

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد محق  
۱۵ جون ۲۰۲۴



محمد محق

## از تعامل با طالبان به سوی تعامل با مردم افغانستان

(۱)

از روزی که طالبان افغانستان را به تسخیر خود درآورده‌اند تا امروز گفت‌وگوها غالب در این زمینه تعامل با آن بوده است و تقریباً همه کشورهای ذی‌دخل بر این طبل کوبیده‌اند. گفت‌وگوها اساساً در مراکز قدرت جهانی تولید می‌شوند و قدرت‌های منطقه‌ای و محلی خود را کم‌وبیش، خواسته یا نخواست، با آن هماهنگ می‌کنند، تا جایی که رقبای شان نیز چاره‌ای جز تن دادن و تسلیم شدن به آن گفت‌وگو نمی‌یابند. در مورد طالبان، از هنگامی که ایالات متحده آمریکا مذاکرات جدی با این گروه را در دوحه آغاز کرد، کشورهای رقیب آن مانند ایران، روسیه و چین کوشیدند تا از این کاروان عقب نمانند. آن‌ها با دعوت از نمایندگان این گروه به پایتخت‌های خود، در پی دل‌جوئی از آن برآمده و راه‌های همکاری با آن را به بحث گرفتند.

از این منظر، ما با دو سیاست سروکار داریم، یکی فعال و دیگری منفعل؛ یکی آن‌که کنشگر و مبتکر است و دیگری آن‌که واکنشی و دنباله‌روانه عمل می‌کند، بدان‌گونه که در مورد نقش ایران، روسیه و چین در برابر طالبان دیده شد. این کشورها نه از آغاز نقشی فعال و مبتکرانه داشتند و نه تا پایان از این وضعیت خارج شدند. در آغاز، هنگامی که حضور ایالات متحده آمریکا در افغانستان را خلاف میل خود می‌یافتند، به حمایت از طالبان کمر بستند، و این واکنشی به حضور ناتو بود؛ اما با این کار خود تنها توانستند طالبان را به سطح یکی از بازیگران جدی منطقه ارتقاء دهند تا اهمیت آن‌ها بالا رفته و ارزش مذاکره ایالات متحده را پیدا کنند. اگر فردا رویکرد ایالات متحده تغییر کند و برچیدن بساط طالبان در اولویتش قرار بگیرد، چنان‌که به رسمیت نشناختن آن همیشه این احتمال را امری ممکن، هر چند نه عاجل، نشان می‌دهد، در آن صورت کشورهای یادشده شتابان به سراغ نیروهای مخالف طالبان می‌روند تا برای خود جای پائی در میان آنان داشته باشند. این یعنی سیاست انفعالی تپی از ابتکار عمل. اکنون نیز سیاست ایالات متحده مبنی

بر تعامل با طالبان سایر کشورها را نیز به سوی سیاست تعامل با این گروه سوق داده است، هر چند درجه اشتیاق هر یک از دیگری متفاوت است.

در این جا می توان پرسید که دنیا از سیاست تعامل با طالبان تا اکنون چه حاصلی چیده است؟ این موضوع نیاز به درنگ و بازنگری جدی دارد. بدون شک اولویت کشورها در این زمینه یکسان نیست و هر کدام از آنها تعامل با این گروه را برای اهداف جداگانه ای دنبال می کند. برای شماری از کشورهای منطقه مهم ترین موضوع حفظ امنیت مرزهای شان است تا طالبان خطری برای شان ایجاد نکنند و گروه های خرابکار و تروریست را به سوی آنان نرانند. این همان سیاست انفعالی و تدافعی است و نشانه آسیب پذیری سخت آنان از وضعیت است. اگر چه این روش می تواند در کوتاه مدت سودمند واقع شود، اما در بلندمدت چنین نیست، زیرا موقعیت تدافعی نمی تواند از آسیب پذیری این کشورها بکاهد و معادلات را به سود آنها تغییر دهد. دستاورد کشورهایی مانند ایران، چین، روسیه و همپیمانان شان تا اکنون همین بوده است که از مرزهای افغانستان تهدید مهمی متوجه آنها نشده است، اما به این معنا نیست که خطر کاملاً از میان رخت بر بسته است.

## (۲)

دستاورد ایالات متحده این بوده که اجازه نداده است اوضاع افغانستان از کنترلش خارج شده و به مرحله ای غیر قابل بازگشت برسد. در این مرحله، برای گردانندگان سیاست خارجی آن کشور، پرونده افغانستان در همین حد اهمیت دارد که رسوائی سیاسی مهمی در پی نیاورد و معادلات انتخاباتی را متاثر نسازد. افغانستان اکنون از اولویت های سیاست خارجی آن کشور نیست و اهمیتی حداقلی دارد. این سیاست هر چند به لحاظ عمل گرائی درست به نظر می رسد، اما به لحاظ ستراتیژیک نمی تواند شیوه ای چندان موفق باشد که در بلندمدت به نتایج رضایت بخشی برسد.

در بلندمدت، سیاستی به سود کشورهای دموکراتیک است که با ارزش های بنیادین آنها در تضاد قرار نداشته باشد و مصداقیت سیاست های شان را بی اعتبار نسازد. هر چند سیاست در همه کشورهای جهان به لحاظ اخلاقی در معرض پرسش های جدی قرار دارد و نهادهای مدنی و سازمان های مردمی را به تکرار به خشم می آورد، اما در کشورهای دموکراتیک هرگونه تضاد میان ارزش های اساسی و سیاست های روزمره می تواند پیامدهای فراوانی داشته باشد، چه در سطح مسایل گذرا مانند انتخابات و چه در سطوح بالاتری که مربوط به هویت تمدنی است. تعامل با طالبان، گروهی که به خشونت و ترور معروف است و با ارزش های جهان مدرن سر ستیز دارد و به ویژه با حقوق بشر، دموکراسی و ارزش های جهان دموکراسی آماده هیچ گونه آشتی نیست، می تواند در بلندمدت پیامدهای سنگینی داشته باشد.

کارگزاران سیاست روزمره ایالات متحده از این تنگناها بی خبر نیستند و از این رو در این مدت که نزدیک به سه سال شده است تلاش فراوانی کرده اند تا طالبان را به مراعات حداقل های لازم برای یک دولت مشروع تشویق و راه های تعامل طولانی مدت تر با آنها را پیدا کنند. در این مدت از یک سو کمک های مالی به طالبان دوام داشته است تا از سقوط حاکمیت این گروه جلوگیری شود و از دیگر سو به مخالفان طالبان اجازه فعالیت نظامی به ضد این گروه داده نشده است تا مشکلی بزرگ در برابر آنان پدید نیاید. در این سیاست خواست مردم افغانستان و نیازهای اساسی این کشور در زمینه دولت داری کاملاً نادیده گرفته شده و مشکلات آنها به سرحد ممنوعیت آموزش دختران تقلیل یافته است. سیاست ایالات متحده در زمینه تعامل با طالبان از سوی کشورهای دیگر به معنای به رسمیت شناسی غیر مستقیم حاکمیت این گروه تلقی شده و تشویق شان کرده است که آنها گام های بلندتری برای تعامل در پیش بگیرند، از امارات متحده عربی تا قزاقستان و دیگران.

آیا این تعامل توانسته است افغانستان را از برزخ بی‌سرنوشتی برهاند؟ آیا توانسته است راهکاری برای رسیدن به ثبات و ختم بحران ارائه کند؟ آیا توانسته است حداقل‌های لازم برای وضعیتی پایدار و قابل قبول را در مقیاس جهان امروز برای این کشور فراهم آورد؟ آیا توانسته است امیدواری‌های حداقلی را برای شهروندان این کشور در پی داشته باشد؟ آیا توانسته است از موج گسترده مهاجرت مردم به خارج از مرزهای آن جلوگیری کند؟ آیا توانسته است ریشه‌های نگرانی کشورهای همسایه را که فرو رفتن افغانستان در باتلاق افراطگرایی و سوق مجدد آن به سوی خشونت و تروریسم است، بخشکاند؟ پاسخ این پرسش‌ها بر کسی پوشیده نیست و خود را در اشارات و کنایات رهبران کشورهای مختلف یا سخنگویان‌شان از واشنگتن تا مسکو و تهران نشان می‌دهد. تأکید همه طرف‌ها بر ضرورت تشکیل دولت فراگیر، با هر تعریفی که مراد دارند، یکی از نشانه‌های باورمندی همه به نبود مؤلفه‌های اساسی برای ثبات افغانستان است. آیا بهتر نیست که در کلیت سیاست تعامل با طالبان بازنگری شود و به جایش تعامل با مردم افغانستان در معنای وسیع آن قرار بگیرد تا فرمول درست‌تری برای عبور از برزخ کنونی ارائه گردد؟ تعامل با طالبان می‌تواند بخشی از یک برنامه وسیع‌تر باشد، نه یگانه یا مهم‌ترین بخش آن.